

شهسوار سلحشور ما بر اسب چوبین نشست و رفت

جنبش های تودای باشکال مختلفی اسطوره ها و نماد های پایدار خود را می آفرینند. زمانی خرد ورزی و یا شجاعت و بی پروائی یک رهبر سیاسی در رویارویی با رخدادها و هجوم هولناک دشمن از او چهره ای افسانه ای می سازد و گاهی نیز از دل در یای مردم مردان و زنانی قد علم می کنند که در حافظه تاریخی و بی زوال مردمان سرزمینی می نشینند و به هیات کاوه ای آهنگر و رستم دستانی در ذهن و اندیشه ی نسلها ی دیگر در می آیند.

در تاریخ اساطیری ما بیشتر نماد های توده ای این اسطوره ، و در تاریخ مکتوب ما، بیشتر رهبران سیاسی و فکری نظیر حسن صباح یا بابک خرم دین، همچون چهره های اسطوره ای، بیان این جنبش های سیاسی و اجتماعی ما ایرانیان بوده است.

انقلاب مشروطیت ایران بموازات پیشگامان سیاسی و فکری جنبش، نماد های توده ای خود نظیر ستار خان و باقر خان را از دل این حرکت توده ای بیرون داد.

صفرخان را باید بازتاب و نماد این عنصر توده ای در تاریخ جنبشهای سیاسی و اجتماعی بعد از شهریور ۱۳۲۰ ایران تلقی کرد. سرکش و شوریده ، اما کوهوار در برابر موج خون فشان و بلاخیزی که بر این سرزمین گذشته است. از تبار مردانی که دو صد دریا بشوراند و از موج بحر نگریزد.

در عین حال صفر خان نمادی واحد بر اشکال مختلف جنبشهای توده ای در تاریخ ۵۰ ساله ایران بود. اینکه خود بر آن وقوف داشت یا نه اهمیت چندانی ندارد. در هم آمیزی او با جنبش دهقانی و ملی فرقه دموکرات در آذربایجان و جنبش های سوسیالیستی در ایران و نیز پایداری طولانی او بر خواسته های مختلف این جنبشها حتی زمانی که این جنبشها دیگر فروکش کرده و یا سرکوب شده بودند، به او این کیفیت بی همتا را داده است. گاهی خود او میگفت من مال همه ام. گویی بار امانتی گونه گون را بر دوش میکشد.

اگر ستار خان و باقر خان نماد های توده ای جنبش دموکراتیک علیه یک نظام سیاسی استبدادی

فنو دالی بودند، این نماد توده ای در چهره صفرخان بسی فراتر از یک جنبش سیاسی دموکراتیک ضد استبداد می‌رود. پیوستگی عمیق او با فرقه دموکرات که از یکسو خواسته اجتماعی دهقانی علیه مالکین بزرگ زمیندار و از سوی دیگر یک جنبش ملی را نمایندگی میکرد و نیز پیوند او با جنبش سوسیالیستی در ایران، این نماد توده ای را از پیشینیان خود نظیر ستار خان متمایز می‌سازد. از این نظر صفرخان نام و نماد توده ای مشترکی بود بر گوهره هر یک از این جنبشها در ۵۰ ساله بعد از شهریور ۱۳۲۰.

سالهای طولانی زندان که شش سال اول آن در دهلیز مرگ روزانه میگذرد و هر شب همچون شامی آخر و به انتظار چندین گلوله در سپیده ای خونین، سر بر بالین میگذارد، آغازی است بر این اسطوره.

دهسال بدون دیدار با خانواده در دژ برازجان و با روزی دو تومان جیره خشک زندان سپری شد. تنها با تبعید شدن گروه بزرگی از افسران حزب توده نظیر عباس حجری، تقی کی منش، اسماعیل ذوالقدر، ابوتراب باقرزاده، رضا شلتوکی، علی عمویی و دیگران به زندان برازجان که هر یک از آنان بنوبه خود انسانهای والایی بودند، صفرخان توانسته بود همراهان و هم زبانان تازه ای پیدا کند.

نخستین بار من صفرخان را در تابستان ۱۳۴۹ در بند 4 زندان قصر دیدم. در آن هنگام من حدود ۲۴ سال داشتم و ۲۴ سال از عمر او در زندان گذشته بود. آخرین بار در سفری که به آلمان داشت توانستیم همدیگر را ببینیم و جای زخم آدمکشان جمهوری اسلامی که قصد هلاکش را داشتند هنوز بر بازو داشت. دریغا که بسیاری از یاران او در سالهای طولانی زندان یا پیش از او تن به خاک سپرده اند و یا در گوشه و کنار جهان پراکنده اند، تا شهسوار سلحشور خود را در این واپسین سفر بی مونس و تنهای خود الوداعی گویند. بدرود!